

خودشناسی در قرآن

سوره کُهِف، آیات ۱-۲

استاد حسین نوروزی

جلسه ۸ (۱۰ آذر ۱۴۰۳)

**** ویراستاری - مرحله ۴ از ۵

وقتی خداوند متعال قرآن را بر عبد و پیامبر خود نازل فرمود در آن عوج، کجی و ناراستی قرار نداد. انحرافی در آن نیست؛ کجی و انحراف زمانی معنا پیدا می‌کند که ما شاخصی داشته باشیم. اگر شما شاخص نداشته باشی، به هر شکل که حرف بزنی و هرگونه که عمل کنی، نمی‌توان گفت: کج یا راست است؛ درست یا غلط است. به تعبیر دیگر منطقی وجود ندارد و خود شما منطق، شاخص و منطق‌ساز می‌شوی. هرگونه که خواستی حرف می‌زنی. اگر بگویند این حرف‌هایی که گفتی و کارهایی که انجام دادی، روی چه حساب بود، می‌گویی: «روی حساب بی‌حسابی! خودم منطق و منطق‌ساز هستم!» خدا می‌داند که ما چقدر منطق ساخته‌ایم!

چقدر شبانه‌روز برای کارهایمان و حرف‌هایمان منطق می‌سازیم! در طول زندگی‌مان چقدر منطق می‌سازیم! ذهن‌های منطق‌ساز با ذهن‌های منطق‌دار فرق می‌کند. گاهی شما منطقی حرف می‌زنی؛ حرف شما منطق، شاخص و حقیقت است، اما گاهی بدون پشتوانه حرف می‌زنی، وقتی شاخص نداشته باشی، منطقی حرف نمی‌زنی؛ بلکه منطق‌سازی می‌کنی.

یک زمانی در اروپا این اتفاق افتاد که به آن دوران رنسانس می‌گویند؛ توجه‌ها به علوم تجربی و ظاهری بسیار معطوف شد و چشم همه را پر کرد و در معرض دید همگان قرار گرفت؛ این مسأله وارد دادگاه‌ها شد که وکلا می‌بایست در آن دادگاه‌ها از موکلین خودشان دفاع قانونی می‌کردند؛ اوج این مسأله در وکالت، دفاع از موکلین، قضاوت و دادگاه نمایان شد. دادگاه‌ها در منظر عمومی و علنی تشکیل می‌شد.

در این دادگاه‌ها، وکلا باید به‌گونه‌ای از موکلین خود دفاع می‌کردند که از اتهامی که به آن‌ها زده شده بود، آن‌ها را تبرئه می‌کردند یا اگر مسأله احقاق حق بود، حق را برای آن شخص تثبیت می‌کردند؛ باید به هر قیمتی که شده بود می‌توانستند در دادگاه حرف بزنند و دفاع کنند که موکل خودشان بتواند نتیجه‌ای را که می‌خواهد بگیرد. این مهم نبود که حق با کیست! اصلاً این مسأله مطرح نبود که حق

وجود دارد یا ندارد. فقط باید وکیل از موکل خود دفاع کند. آیا باید طوری دفاع کند که حق را به حق‌دار بدهد؟! نه! شاید الان هم همین‌گونه باشد. کار وکلا این نیست که حق را به حق‌دار بدهند. این کار قاضی است که وقتی می‌خواهد قضاوت کند حق را به حق‌دار بدهد؛ تازه او هم چنین وظیفه‌ای ندارد. وظیفه قاضی هم این است که بر حسب شواهد، قرائن، بینه و قسم قضاوت کند.

این‌که حالا حق به حق‌دار می‌رسد یا نمی‌رسد با این مسأله هم کاری ندارد. کلاً در باب قضا به حق کاری ندارد. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در باب قضا فرمود: «إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ بِالْإِيمَانِ وَالْبَيِّنَاتِ» من براساس قسم خوردن‌ها، شواهد، قرائن، بینه و کسانی که شهادت می‌دهند قضاوت می‌کنم؛ یعنی بر حسب ظاهر قضاوت می‌کنم. اصلاً در دادگاه مطرح نیست که واقعاً حق با چه کسی است. البته شواهد، قرائن، ایمان و بیّنات برای این است که حق را به حق‌دار برساند اما اگر نرسید هم نرسید. همیشه این‌گونه نیست که حق به حق‌دار برسد؛ گاهی اوقات هم نمی‌رسد و حق‌دار در دادگاه محکوم می‌شود. هیچ راه و چاره دیگری هم ندارد. چون دادگاه است، محکمه الهی نیست بلکه محکمه دنیایی ظاهری است. قاضی باید بر حسب ظاهر قضاوت کند.

وقتی این صحنه دادگاه در فضای عمومی اروپا منتشر شد، تأثیر بسزایی گذاشت؛ با توجه به ماجرای رنسانس و تحول علمی تجربی که به وجود آمده بود تا حد زیادی زمینه گم شدن مردم فراهم شده بود؛ مردم فهم، عقل، درک، شعور، خدا، دین و همه چیزشان را در برابر علم باخته بودند. خود را در برابر چه علمی باخته بودند؟ در برابر علم تجربی. علم تجربی چیست؟ همین حدس و گمان‌ها و احتمالات! احتمالاً این است! احتمالاً آن است! مظنه ما این است! مظنه ما آن است! این‌ها علم نیست؛ بلکه ظن است. حقیقت نیست که عالم و دانشمند آن‌را ببیند بلکه محاسبات و آزمایشاتی را بر حسب شواهد، قرائن و ظواهر انجام می‌دهند. زمینه فراهم شده بود برای این‌که مردم به این نتیجه برسند که حقیقتی وجود ندارد و هرچه هست، حقیقت‌سازی است؛ منطقی وجود ندارد و ما برای این‌که در زندگی موفق باشیم، باید منطق بسازیم؛ تا دیگران در برابر منطق ما محکوم شوند، نتوانند جواب ما را بدهند و از عهده ما بر بیایند؛ در نتیجه حق به جانب ما شود. کار وکلا در دادگاه همین است که به‌گونه‌ای صحبت کنند که حق بسازند نه این‌که حق را کشف کنند. منطق بسازند؛ نه این‌که منطقی بگویند. در این‌جا دیگر اعوجاج، انحراف و کجی معنا پیدا نمی‌کند. چه انحرافی؟! اگر توانستی به نتیجه برسی و حق را به موکل خود دادی؛ به او حق را داده‌ای نه این‌که حق داشت. آیا توانستی حق را به موکل خود بدهی یا نتوانستی؟ اگر نتوانستی، شما موفق و پیروز هستی؛ حق با شما و موکل شماست. اگر نتوانستی دفاع کنی که حق را به موکل خود بدهی، وکیل طرف مقابل در گفتار، بیان و دفاع از شما قوی‌تر بود و حق را به جانب موکل خود داد، در نتیجه شما موفق نیستی و به نتیجه نرسیده‌ای، بنابراین حق به جانب شما نیست.

این حق، بند به گفتار و دفاع است؛ این که شما چگونه دفاع کنی و سخن بگویی. اگر کسی قوی‌تر از این وکیل به همان دادگاه بیاید و دفاع کند، ممکن است حق را بگیرد و به شخص دیگر بدهد یعنی می‌شود حق را از حق‌دار گرفت و آن را به کس دیگری داد. اصلاً حق‌داری وجود ندارد. هر کس بهتر، قشنگ‌تر و حق به جانب‌تر سخن بگوید، حق با او می‌شود. مردم به هر کسی که حق دادند، حق با همان شخص است. نتیجه چه شد؟ پلورالیسم مطلق شد یعنی حقی وجود ندارد. اگر کسی توانست حرف خود را به اثبات برساند و به کرسی بنشانند که مردم بپذیرند و قبول کنند؛ دادگاه می‌گوید: «آقا درست می‌گوید حق با این شخص است!» ببینید چه فاجعه‌ای رخ داده بود! از آن‌جا شروع شد و هنوز هم ادامه دارد؛ یعنی روی این قسمت دارند کار می‌کنند که زیر آب حقیقت را بزنند و بگویند حقیقتی وجود ندارد.

حق یعنی ثابت. ثابت یعنی شما نمی‌توانی با گفتار، نحوه بیان و اعمال خود، آن را عوض کنی یا تغییر بدهی؛ ثابت است. شما فقط باید تلاش کنی این حق را کشف کنی، آن را ببینی، بفهمی و بیایی. شما نمی‌توانی آن را بسازی؛ چون حقیقت هست، وجود دارد و ثابت است.

خداوند متعال می‌فرماید: «ولم يجعل له عوجاً» خداوند متعال در قرآن انحرافی قرار نداده است. این عوج و انحراف وقتی معنا پیدا می‌کند که حقیقت یا شاخصی وجود داشته باشد، با آن شاخص می‌سنجی و می‌گویی: «این انحراف دارد.» اگر بگویند: «آیا این دیوار صاف یا کج است؟» شما می‌گویید: «من باید با شاخصی بسنجم که این دیوار صاف یا کج است!» می‌روی شاقول می‌آوری، آن را روی دیوار می‌گذاری، از بالا نگاه می‌کنی که ببینی دیوار صاف یا کج است. کار شاقول بتایی و تراز است که کج یا صاف بودن دیوار را نشان بدهد. تراز را روی دیوار می‌گذاری نگاه می‌کنی که دیوار صاف یا کج است. این‌ها شاخص می‌شود. حالا حرف‌هایی که ما می‌زنیم آیا شاخص نمی‌خواهد؟ شما یک دیوار را می‌خواهی صاف در بیاوری می‌گویی باید شاخص داشته باشم؛

«خشت اول گر نهد معمار کج

تا ثریا می‌رود دیوار کج.»

آیا ما نباید در زندگی‌مان خشت اول را با شاخص، میزان و شاقول قرار بدهیم؟ در بتایی کسی که اول از همه فونداسیون را می‌چیند و درست می‌کند اگر صفحه‌ها را درست نگذاشته باشد یا کج گذاشته باشد، اگر بخواهد ستون روی آن قرار بگیرد، این ستون کج خواهد شد. کسی که می‌خواهد ستون را کار بگذارد به صفحه نگاه نمی‌کند؛ می‌گوید: «حتماً کسی که صفحه‌ها را کار گذاشته، روی حساب کار کرده است! من ستون را وسط این صفحه می‌گذارم!» آکس‌اش را پیدا می‌کند و ستون را روی آن می‌گذارد،

بعد نگاه می‌کند می‌بیند اتاق کج شده است؛ می‌گوید: «چرا اتاق این‌طوری شد؟! یک طرف اتاق سه متر یک طرف دیگر آن دو متر و هشتاد است!!»

می‌گویند: «آقا شما مقصر هستی!» می‌گوید: «نه! من تقصیر ندارم! من باید وسط ستون را پیدا می‌کردم و آن را وسط می‌گذاشتم. جرثقیل آوردیم زحمت کشیدیم کار کردیم، من چه تقصیری دارم؟!» وقتی به عقب برمی‌گردد و بررسی می‌کند، می‌گوید: «مقصر کسی است که صفحه‌ها را کار گذاشته است یا کسی که فونداسیون را چیده است، او محاسبه نداشته است که باعث شده این ستون‌ها کج شود!» کسی هم که می‌خواهد دیوار بچیند اگر ستون کمی این طرف یا آن طرف باشد، دیوار کج می‌شود. خرابی، کار کسی است که ستون‌ها را کج گذاشته است، بنایی که می‌خواهد دیوار را بچیند، باید آن خرابی را درست کند. مثلاً اول کار قطر دیوار بیست سانت است، اما کم کم همین که بالا می‌رود ده سانت می‌شود. اگر بنا همه دیوار را ده سانت بچیند باید کسی که گچ کاری می‌کند این خرابی را در بیاورد. یک طرف را ضخیم بگیرد تا بالا برود نازک بشود. کسی که می‌خواهد لوله‌کشی کند، متر می‌کند می‌بیند اندازه ستون‌ها با هم متفاوت است. به خاطر این‌که شاخص می‌خواهد. زاویه‌های خانه، باید قائمه باشد، اما یکی منفرجه و یکی حاده است. گونیا برای چیست؟ گونیا هم شاخص است. ما می‌خواهیم همه چیز در زندگی شاخص داشته باشد جز خودمان.

«ای که با خود کج و با ما کج و با خلق خدا کج

آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج»

همه جای ما کج است. هیچ چیزمان با هیچ چیزمان جور در نمی‌آید. چرا اینقدر کج و کوله هستیم؟ چون شاخص نداریم. شاخص ما چیست؟ اگر روی این شاخص بحث نکنیم، هرچه حرف زدیم، بیهوده بوده است. اگر این مسأله را نفهمیم هرچه که خیال کردیم فهمیدیم همه بی‌خود بوده است، آن‌ها را باید دور بریزیم. شما بدون شاخص خانه ساختی و زندگی کردی؛ بی‌خودی می‌گویی، شاخص در کار نبوده است؛ اصلاً زندگی نکردی.

حالا یک عده می‌گویند: «انسان همین‌طوری خودش بزرگ می‌شود، مربی و معلم نمی‌خواهد! اصلاً هیچ چیزی نمی‌خواهد!» هیچ چیزی نمی‌خواهد؟ شاخص نمی‌خواهد؟ کار مربی همین است. کار معلم باید این باشد که شاخص را به شما معرفی کند، بگوید: «براساس این شاخص عمل کن!» اسم آن حق است. حرفی که می‌زنی باید حق باشد. خیال نکنی حق است، بعد که ساختمان ساخته شد و می‌خواهی در آن زندگی کنی می‌بینی فرش سه در چهار در اتاق انداختی اما یک طرف آن سه در چهار و یک طرف آن دو در چهار است. اصلاً چنین فرشی نداریم که در اتاق بیندازیم. اگر فرش نه متری بیندازی یک طرف آن

درست می‌شود؛ اما یک طرف آن خالی می‌ماند؛ آن را هیچ کاری نمی‌توانی بکنی چون زاویه‌هایش قائمه نیست. کمد را می‌گذاری در گوشه‌ی اتاق، زاویه‌های کمد‌ها قائمه است، اما یک طرفش خالی می‌ماند.

اگر زندگی ما شاخص نداشته باشد، هیچ چیزمان به هیچ چیزمان نمی‌خورد. یک فرش نمی‌توانی در خانه دلت بیندازی که صاف، درست و مرتب باشد. جور در نمی‌آید. به هرچیزی نگاه کنی می‌گویی: «این چرا این‌طوری است؟! آن چرا آن‌طوری است?!»

«اگر دستم رسد بر چرخ گردون

همی گویم که این چین است و آن چون.»

از همه جا گله می‌کند؛ «این چه وضعش است؟! آن چه وضعش است؟!» به این گیر می‌دهد به آن گیر می‌دهد. دائم نق می‌زند. چرا؟ چون شاخص ندارد. شاخص حق ندارد که بسنجد. خداوند متعال می‌فرماید: «من کتاب را بر بنده خودم پیامبر نازل کردم و هیچ اعوجاجی در آن قرار ندادم.» این کتاب شامل کتاب قرآن، کتاب خلقت و کتاب فطرت هم می‌شود. هیچ کدام اعوجاج ندارند. شما چقدر در عالم اعوجاج و نادرستی می‌بینی؟ به همان اندازه در خودت اعوجاج است؛ این مربوط به خودت است. از بس کج هستی، کج و نادرست می‌بینی. اتاقت کج است اما به فرش سه در چهار ایراد می‌گیری! می‌گویی: «این چه فرشی است که درست کرده‌اند؟! این فرش ایراد دارد!»

نمی‌گویی: «این اتاقی که من ساخته‌ام، ایراد دارد؛ این اتاق سه در چهار نیست.» می‌گویی: «مگر اتاق همه سه در چهار است؟!» برای خودت منطق می‌سازی؛ می‌گویی: «باید آن‌گونه که من می‌گویم باشد!» هوای نفس همین است. کسی که شاخص ندارد، هواهای نفس و خواسته‌های دل خود را شاخص قرار داده است. می‌گوید: «هر طوری که من می‌خواهم و دلم می‌خواهد، باید بشود!» حالا خدا نکند چنین افرادی در دنیا قدرت پیدا کنند و حاکم شوند؛ شاخص می‌شود هواهای نفسانی آن‌ها. همه مردم باید به سلیقه آن‌ها زندگی کنند یا با ساز آن‌ها برقصند. حالا آیا این ساز هماهنگ است یا نیست؟! این ساز عوج دارد یعنی در آن هماهنگی نیست. حالا این شاخص چیست؟ چقدر مهم است! آیا نباید این شاخص را پیدا کنیم؟ اگر شما بخواهی یک ساختمان بسازی آیا بدون گونیا، شاقول و تراز می‌شود؟ نمی‌شود.

شاقول‌های لیزری به بازار آمد؛ دیگر شاقول‌های قدیمی را که با چشم باید نگاه می‌کردی و حساسیتش کم بود همه کنار گذاشتند. شاقولی دقیق‌تر و حساس‌تر ساختند؛ لیزری!! نور لیزر را در فاصله‌های کم یا زیاد می‌اندازد و اندازه دقیق به دست می‌آید. بعضی‌ها هم لیزر می‌اندازند اما اندازه را درست در نمی‌آورند. اگر درست در می‌آوردند، خیلی خوب می‌شد. در همین دقیق در نیامدن اندازه‌ها،

چقدر اسراف می‌شود. کسی که بعد از آن می‌آید کار می‌کند، مثلاً کاشی‌کار که می‌خواهد دیوار کاشی کند، باید کار را دقیق در بیاورد؛ اما نمی‌تواند، همه کاشی‌ها می‌افتد. چون پشت دیوار دقیق نیست. یک طرف دیوار مصالح زیاد می‌برد یک طرف آن کم. چقدر باید وقت بگذارد، سیمان و ماسه استفاده کند تا کار دقیق شود.

اولیاء خدا، پیامبران الهی و ائمه اطهار علیهم السلام که شاخص زندگی هستند از دست ما چه می‌کشند؟! هرچه نگاه می‌کنند، می‌بینند همه جای ما کج است. هیچ چیزمان با هیچ چیزمان جور در نمی‌آید. هر کجای آن‌را که می‌خواهند درست کنند، می‌بینند یک جای دیگر آن ایراد دارد. یا صد جای دیگر آن ایراد دارد. اعوجاج داریم. خدا یک کار را به ما واگذار کرده است؛ باقی کارها همه دست خودش است.

درباره بقیه کارها می‌فرماید: «وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» در آن اعوجاج، کجی و انحراف نگذاشتم. یک کار را به ما واگذار کرده و آن هم سرنوشت خودمان است. می‌گوید: «حواست به دنیا و برزخت جمع باشد. به تو اختیار دادم، خودت درست و راست زندگی کن! مستقیم باش!» این یک کار را به ما واگذار کرده؛ ببینید چه فسادی در دنیا به وجود آوردیم!

«ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ»

خود مردم با دست خودشان فساد را در عالم به وجود می‌آورند و به وجود آورده‌اند؛ اگر انسانی را که اختیار دارد از صفحه این عالم حذف کنی می‌بینی همه چیز سر جای خودش است؛ همه چیز درست است. دیگر آلودگی هوا، انواع و اقسام بیماری‌ها و ... وجود نخواهد داشت؛ چون این‌ها کار خودمان است. خدا می‌فرماید: «کار من اعوجاج ندارد. من شما را خلق کردم و به شما اختیار دادم که با اختیار خودتان درست زندگی کنید. بروید شاخص را پیدا کنید و ساختمان زندگی خودتان را راست، درست، گونیا شده، شاقول شده و تراز شده بسازید!» در همین کار هم عوج نیست. در کار خدا که اختیار را به انسان داده، انحرافی نیست؛ یعنی این هم سر جای خود و درست است.

مسأله مهم این است که ما از کجا بفهمیم چه چیزی حق و چه چیزی باطل است. شاخص چیست؟ شخصی یک تراز دشت که با آن کار می‌کرد، آن‌را به من داد و گفت: «آن‌را در سطل آشغال بینداز.» من نگاه کردم دیدم سالم است. گفتم: چرا آن‌را در سطل آشغال بیندازم؟ گفت: «به درد نمی‌خورد. خراب است!» عجب نکته‌ای است! اسمش تراز است اما تراز نیست! گفت: «تراز نیست آن‌را دور بینداز. تراز هم که تراز نباشد به درد سطل آشغال می‌خورد.» عجب حرف حکیمانه‌ای زد! من هم چون خیلی فهمیدم چه می‌گوید؛ بلافاصله آن‌را دور انداختم؛ یعنی شک نکردم؛ معطل نکردم.

یک چیزهایی وجود دارد که باید آن‌ها را زود دور انداخت، حتی نباید به آن‌ها نگاه کنی. می‌گویی: «این تراز نیست! تو را در زندگی فریب ندهد.» تراز را می‌گذاری؛ بعد که کار جلو می‌رود، خیال می‌کنی درست کار کرده‌ای اما بعداً که جوشکاری کردی و همه زندگی خود را ساختی؛ یک وقت نگاه می‌کنی می‌بینی این تراز، تراز نبود. ظاهرش تراز است اما حقیقتش تراز نیست. آن را دور بینداز. معطل نکن! این دست آن دست نکن! حالا بگیرم این تراز هم تراز درست باشد اما همین که در آن شک کردی باید آن را دور بیندازی.

ترازی که در آن شک کنی آن تراز به درد نمی‌خورد؛ آن را دور بینداز! برو دنبال ترازی بگرد که یقین کنی که تراز است. ما اصلاً تراز مشکوک نداریم. شک در تراز بودن تراز، مساوی با تراز نبودن و تراز نداشتن است. حالا فرض می‌کنیم این تراز، واقعی است اما وقتی شما به آن شک داری، نمی‌توانی از آن استفاده کنی. قرار است تراز شما را از شک در بیاورد، دیگر شما شک نکنی. اگر هم تراز داری، هم شک می‌کنی، این چه ترازی است؟! آن را دور بینداز؛ ترازی بگیر که شک در آن نباشد.

گاهی بعضی‌ها می‌آیند استخاره می‌گیرند؛ استخاره می‌کنیم، می‌گوییم: «خوب است!» می‌گویی: «حاج آقا مطمئن هستی خوب است؟» می‌گوییم: «بله! استخاره خوب است.» می‌گویی: «اگر من به آن عمل نکنم چطور می‌شود؟» خب وقتی شما به استخاره اعتقاد نداری، برای چه استخاره می‌کنی؟ وقتی شک داری، وقتی دلت گیر است، دلت نمی‌آید به چیزی غیر از آنچه که در ذهنت است عمل کنی، دنبال خواسته دل خود هستی، می‌گویی: «بروم استخاره کنم که جواب استخاره، خواسته و نظر خودم را تأیید کند» بعد می‌بینی تأیید نکرد. نظرت بود کاری را انجام بدهی اما استخاره کردی بد آمد.

آقا استخاره یا خوب یا بد است. استخاره می‌کنی خوب می‌آید، باید بگویی: «خیلی ممنون! الحمدلله که خوب آمد!» استخاره می‌کنی بد می‌آید هم باید بگویی: «خیلی ممنون! الحمدلله که بد آمد!» چه خوب بیاید چه بد بیاید برایت فرقی نکند چون شما سراغ قرآن آمدی و آن را به عنوان شاخص قبول کردی. البته بحث ما درباره استخاره نیست بلکه می‌خواهیم ملاک و معیار را معرفی کنیم که شک در آن راه ندارد؛ [استخاره را مثال زدیم]. یا استخاره نکن؛ یا اگر استخاره کردی، دیگر به آن شک نکن. می‌گویی: «حالا نمی‌شود یک استخاره دیگر کنید؟!» می‌گوییم: «آیا برای موضوع دیگری است؟» می‌گویی: «نه! همان موضوع است؛ می‌خواهم ببینم دوباره چه می‌آید!» یک استخاره دیگر می‌کنم؛ استخاره اول که بد آمده بود، استخاره دوم هم بد می‌آید، می‌گویی: «می‌شود یک استخاره دیگر هم بگیری؟!» چنین افرادی بودند که به من مراجعه داشتند. حالا ممکن است شما بگویی: «شما دیگر چرا این کار را کردی؟ چرا استخاره کردی؟ خب شما استخاره نکن!» اما اگر من این کار را نکرده بودم الان نمی‌توانستم درباره این مسأله برای شما شاهد بیاورم!

اگر ما در شاخص شک کردیم، کار تمام است؛ دیگر شاخص نداریم. شاخص مشکوک یعنی شاخصی وجود ندارد. شک در شاخصیت شاخص، مساوی با نابود شدن شاخص است. شاخص رفت.

کاری که در اروپا اتفاق افتاد. در ماجرای دادگاه‌ها، شاخص را از مردم گرفتند. گفتند: «فهمی وجود ندارد. بستگی دارد شما چه بگویید. بستگی دارد چقدر زورت برسد که از موکل خود دفاع کنی!» اگر بتوانی به‌گونه‌ای دفاع کنی که همه را خر کنی؛ حتی قاضی هم خر شود که طبق نظر شما رأی بدهد؛ حق با شماست. حق و شاخصی وجود ندارد.

خداوند متعال می‌فرماید: «من در قرآن، در این کتاب، عوج و انحراف قرار ندادم.» عوج و انحراف را با چه می‌سنجند؟ ما چگونه تشخیص بدهیم که در این کتاب هیچ عوج، انحراف، خطا و کجی وجود ندارد؟ آیا می‌توانیم تشخیص بدهیم یا نمی‌توانیم؟ به ما باشد، قبل از این جلسه و این بحث سراغ قرآن می‌رویم؛ نگاه می‌کنیم و می‌گوییم: «من این آیه را نگاه کردم؛ با آن آیه نمی‌خواند. آن آیه با آن آیه نمی‌خواند. با هم تناقض دارد. این جایش کج و آن جایش راست است.» با چه چیزی داری می‌سنجی که می‌گویی این کج است؟ فقط هم این کتاب نیست؛ کتاب خلقت هم هست. شما به کتاب خلقت هم نگاه می‌کنی، باز هم می‌گویی: «چرا این‌گونه است؟! چرا آن‌جا آن‌طوری است؟! این چه قانونی است؟!» به قوانین عالم خلقت هم ایراد می‌گیری. «چرا من این کار را کردم باید چنین نتیجه‌ای بدهد؟!» خب این کار را نکن!! می‌گوید: «سبقت ممنوع رفتم؛ تریلی از روبرو آمد؛ آخر چه وضعش است؟!» خب نکن! با چه چیزی و با کجای خود داری می‌سنجی؟

«اگر دستم رسد بر چرخ گردون

همی‌گویم که این چین است و آن چون.»

تو شاخص را به ما معرفی کن که شاخص چیست؟ برای چه باید سنجید؟ بعد من به تو می‌گویم که درست می‌گویی یا اشتباه. اصلاً من درباره شاخص با تو بحث نمی‌کنم. مثلاً سراغ احکام اسلامی می‌آید می‌گوید: «آقا این احکام اسلامی این ایراد را دارد!» اصلاً ما با هم بحث نداریم! فقط بگو با چه چیزی سنجیدی؟ من با چیزی که با آن می‌سنجی و شاخص تو کار دارم. آیا شاخص داشتی که سنجیدی؟ می‌گوید: «با عقل سنجیدم!» می‌گوییم: «این کدام عقل است؟ عقل چیست؟» می‌گوید: «مگر عقل را هم باید معنا کنیم؟» با همین چیزی که اسم آن را عقل گذاشتی؛ یک عده دیگر هم می‌گویند: «با عقل سنجیدم، همه چیز درست و سر جای خودش است!» شما هم که می‌گویی با عقل سنجیدی. اما وقتی شما نگاه می‌کنی می‌گویی: «نه! هیچ چیز سر جایش نیست!» چه شد که اختلاف نظر پیدا کردید؟ در

حالی که شاخص انبیاء الهی یکی است وقتی کنار هم قرار بگیرند و بخواهند براساس آن شاخص نظر بدهند هیچ اختلافی با هم پیدا نمی‌کنند.

شاخص وجود ما چیست؟ شاخص قضاوت‌های ما چیست؟ بر چه اساسی قضاوت می‌کنی؟ چرا می‌گویند: «قضاوت نکن؟» اگر کسی قضاوت کند، او را متهم می‌کنند؛ می‌گویند: «قضاوت کردی؟! انگار جنایتی مرتکب شده است.

قضاوت کردن ایراد ندارد؛ اما با چه شاخصی قضاوت کردی؟ آخر تو که هنوز شاخص وجود خود را نمی‌شناسی یعنی حق و خدا را نمی‌شناسی، چگونه قضاوت می‌کنی؟! خدا همان شاخص است. حالا عده‌ای دائم برای خدا تعریف‌های فلسفی ارائه می‌دهند.

خدا یعنی شاخص، محور و مرکزیتی که باید همه زندگی ما حول آن محور و مرکز ساخته و اداره شود و در آن جهت طی شود تا شاخص داشته باشد.

خداوند متعال پیامبران را برای مردم می‌فرستد و می‌گوید: «شما که من را نشناختید لا اقل پیامبران را بفرستم شاید که آن‌ها را بشناسید.» اما همه پیامبران را کشتند. یک نفر را دار زدند؛ یک نفر را به صلیب کشیدند؛ یک نفر را که داخل درخت پنهان شده بود از وسط نصف کردند. تعبیر قرآن است که گروه گروه پیغمبرها را با هم می‌کشتند. آن‌ها را یک‌جا جمع می‌کردند. گورهای دسته جمعی را دیدید؟ در گورهای دسته جمعی، همه را زنده به گور می‌کردند.

مردم می‌گفتند: «ما شاخص نمی‌خواهیم. شاخص برای ما می‌فرستی؟ ما خودمان شاخص هستیم. شکم، شهوت، هواهای نفسانی و خواسته‌های دل‌مان شاخص است. دلم این‌گونه می‌خواهد. من غیر از چیزی که دلم می‌خواهد حاضر نیستم زیر بار بروم. اگر هم بگویی که اسم این کار انحراف است؛ انحراف را هم درست می‌کنم و می‌گویم: اصلاً حقی وجود ندارد تا بخواهد انحراف معنا داشته باشد. زیرآب حق را می‌زنم تا خواسته‌های دلم را اجرا کنم و می‌گویم: اصلاً حقی وجود ندارد. هر کس توانست در دادگاه بهتر دفاع کند، حق با اوست!»

حالا که شاخص خدا و پیغمبر اوست؛ آیا خدا و پیغمبرش را می‌شناسیم؟ شناخت پیغمبر که به شکل و شمایل، اطلاعات شناسنامه‌ای و تاریخی او نیست. آیا حجت خدا را می‌شناسیم؟ حجت همان شاخص و میزانی است که ما باید همه زندگی‌مان بلکه همه چیزمان را با آن تنظیم کنیم. هیچ کدام از آن‌ها را نمی‌شناسیم اما داریم زندگی هم می‌کنیم. این زندگی که ما داریم، زندگی انسانی نیست بلکه زندگی حیوانی است که شاخص هم دارد. واقعاً شاخص زندگی حیوانی را دارد؛ زندگی انسانی نیست.

انسان باید خدا، پیامبر و امام خود را بشناسد؛ این‌ها شناخته نمی‌شود مگر این‌که هدفش را بشناسد که برای چه خلق شده است. چرا اول اصول عقاید می‌گوییم؟ توحید یعنی خدا. خدا مبدأ و شروع است. در آخر هم می‌گوییم: «معاد!» یعنی بازگشت به خدا. «إنا لله و إنا إليه راجعون» اول خدا و آخر هم خداست؛ یعنی خدا هدف است. این‌گونه نیست که ما را خلق کرده، بعد به حال خودمان رها کرده باشد که بخوریم و بچریم؛ بلکه باید به سوی خدا برگردیم

«إنا لله و إنا إليه راجعون»

درست است که به دنیا آمده‌ایم و بُعد حیوانی ما بالفعل است؛ اما باید بعد انسانی‌مان یعنی هدف الهی‌مان را پیدا کنیم و به سمت آن حرکت کنیم. خدا به ما اختیار داده است. باید با شاخص هدف زندگی کنیم. اگر شما هدف را شناسی، ندانی هدفی که برای رسیدن به آن خلق شده‌ای چیست؛ نمی‌توانی آن‌را معیار، شاخص و میزان قرار بدهی. چه چیزی را می‌خواهی میزان قرار بدهی؟ همه چیز غیر از خدا، شاخص شما می‌شود که یک چیز نیست؛ بی‌نهایت شاخص پیدا می‌کنی. برای همین کج و معوج می‌شوی. هر گوشه زندگی‌ات یک طرف کشیده می‌شود.

«أرباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار»

زندگی‌ای که با یک شاخص و یک میزان ساخته شده باشد، انسانی که براساس یک میزان و شاخص که حق و خداست ساخته شده است؛ بهتر است یا انسانی که با شاخص‌های متعدد و اهداف گوناگون باشد، یک گوشه‌اش خواسته دل، یک گوشه دیگر خواسته شکم، شهوت، ریاست، پول، مقام، شهرت و... است؛ در هر گوشه‌ای خواسته‌های مختلفی است. این ارباب متفرقون است که دارد به ما می‌گوید الان چه کار کن. تمام وجود ما دارد به سمت‌های مختلف کشیده می‌شود. هر کدام از آن‌ها دارد ما را می‌کشد؛ بعد می‌گوییم: «چرا ما داریم پاره پاره، تکه تکه و له می‌شویم؟! چرا اینقدر اعصابمان ضعیف است؟! چرا خورد شده‌ایم؟! چرا له و خسته هستیم؟! چرا نشاط نداریم؟! چرا شاداب نیستیم؟!» برای این‌که خواسته‌های دل ما، هدف‌های ما در زندگی شده است و دارد ما را به سمت خود می‌کشد. مثل این است که کسی بیاید دست شما را بگیرد و به یک طرف بکشد، یکی دیگر هم آن یکی دست شما را بکشد، کتف شما را هم یکی دیگر بکشد، پای شما را هم یکی دیگر بکشد، آن یکی پای شما را هم یکی دیگر بکشد، سر شما را هم یکی دیگر بکشد. تک‌تک سلول‌های بدن شما به یک سمتی کشیده شود. کسانی که به جو می‌روند، می‌گویند که چنین حالتی برای بدن‌شان پیش می‌آید! فشار از بیرون کم اما فشار درون زیاد است؛ اگر فشار بیرون و درون را تنظیم نکنند، می‌ترکند و از هم می‌پاشند. تعبیر قرآن این است که فشل می‌شوید. «فتفشلوا» از هم می‌پاشید، تکه تکه می‌شوید. چرا الان همه دنیا تکه تکه هستند؟

«بنی آدم اعضای یکدیگرند

که در آفرینش ز یک گوهرند.»

چرا همه با هم همیاری ندارند؟! چرا همه کنار هم نیستند؟! چرا همه به هم کمک نمی‌کنند؟! چرا همه با هم نمی‌توانند زندگی مسالمت‌آمیز، درست و صحیح الهی داشته باشند؟! این برای او می‌زند و او برای این. این او را می‌کشد، آن او را مجروح می‌کند، خانه او را ویران می‌کند. بمب می‌اندازد همه را قتل عام می‌کند. این چه وضعش است؟ چون شاخص و هدف‌مان یکی نیست. هدف‌ها متعدد است؛ بعد می‌گوییم: «چرا اینقدر اختلافات وجود دارد؟» معلوم است چرا اختلاف وجود دارد. به خاطر این‌که هدف و شاخص‌مان یکی نیست.

خداوند می‌فرماید: «من در قرآن اعوجاج قرار ندادم.» یعنی یک هدف بیشتر نیست. علت و ریشه‌اش این‌جاست. چون یک هدف بیشتر ندارد. اگر کسی هدف را بشناسد و در زندگی هدف را نشانه‌گیری کند، هیچ اعوجاجی در وجود، سخنان، اعمال و رفتارش ایجاد نمی‌شود. حجت خدا در زمین می‌شود.

حالا هدف چیست؟ هدف خداست. حالا خدا چیست؟ من می‌خواهم خدا را بشناسم. فرموده‌اند: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» چندین و چند بار در تمام قرآن و روایات بسیار داریم که صریحاً فرموده‌اند: «خودت را بشناس!» «علیکم أنفُسکم» بر شما باد خودت. اگر خودت را پیدا کنی شاخص را هم پیدا می‌کنی. شاخص را داری، خدا به تو داده است.

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»

روی خود را به سمت او برگردان. خدا فطرت تو را الهی قرار داده است. رویمان را به سمتش بر نمی‌گردانیم، به او نگاه و توجه نمی‌کنیم بعد براساس شاخص‌های متعدد غیر شاخص، همان شاخص‌هایی که باید آن‌ها را دور انداخت، عمل می‌کنیم. شک نکن. نگو حالا بروم روی این حرف‌ها فکر کنم ببینم درست یا غلط است؟! اگر شک کردی آن‌ها را دور بینداز. هرچه تا الان خیال می‌کردی معیار و شاخص است؛ دور بریز. آن‌ها دیگر شاخص نیست. تو دیگر آن شاخص‌ها را نداری، همه از بین رفت.

حالا خودشناسی چقدر مهم است؟! می‌گوید: «برویم خودمان را بشناسیم که چه بشود؟!» خودت را بشناس که شاخص داشته باشی. می‌گوید: «حالا ما یک عمر خودمان را نشناختیم مگر چه شد؟» کسی که خود را شناخت می‌فهمد اما تو که خود را نشناختی به کجا رسیدی؟! اولیاء خدا ما را تحمل می‌کنند. خیال نکنیم که همه چیز ما راست، درست و میزان، تراز، شاقول، ردیف و نرمال است. خدایی خودت هم خیال می‌کنی نرمال هستی و همه جای تو میزان است؟!!

گاهی اوقات یک نشانه یا شواهدی از گوشه کنار می‌تواند انسان را از خواب غفلت بیدار کند و او را به خود بیاورد؛ بفهمد که آخر با چه شاخصی دارم زندگی می‌کنم؟ من چه موقع دنبال این رفتم که شاخص را بشناسم؟ تا وقتی که بچه بودم بازی می‌کردم؛ بعد هم که ما را به مدرسه فرستادند و درس خواندیم؛ بعد هم سر کار رفتیم؛ پس چه موقع من خودم را بشناسم؟ چه موقع رفتم که شاخص را پیدا کنم؟ چگونه ادعا می‌کنیم که ما شاخص داریم؟! چه موقع رفتم هدفم را در زندگی بشناسم که ببینم بر اساس چه هدفی باید زندگی کنم؟ آن شاخص من است.